



برای ولادت امام محمد باقر

تنها مرز آشنا  
پناهم بده!

برای شهادت امام هادی

اندوه به قلبم  
نزدیک شد

۳

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و دوم، شماره‌ی ۱۰۶۷ (۳۶ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۱۴ بهمن ۱۴۰۰، ۱ رجب ۱۴۴۳، فوریه ۲۰۲۲

آینده‌ی آموزش چه خواهد شد؟

## کاش کرونا دست از سر مدرسه بردارد!

۲



چرخ اول

## دیو اومیکرون و مغازه‌ی قهوه‌فروشی

● طوبایسه

دوستان نوجوان من! اکثر انیمیشن‌های مهم دنیا را از افسانه‌های قدیمی ساخته‌اند و افسانه‌ها میراث فرهنگی هر کشوری هستند. کاش ما هم از افسانه‌ها، انیمیشن‌های زیبا بسازیم.

**نشانی مغازه‌ی قهوه‌فروشی:**

@magazeh\_ghesh

**و نکته‌ی آخر:** مثل همیشه می‌توانید دوچرخه‌ی الکترونیک را در سایت همشهری آنلاین hamshahrionline.ir/service/children و هم چنین صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه‌ی بدنشانی @docharkkeh\_weekly بخوانید و هم چنان با ما رکاب بزنید.

مدتی است «لیلاکفاز زاده»، مسئول دفتر کودک و نوجوان پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری با همراهی «نازی رونقی»، کانالی را در تلگرام درست کرده‌اند به نام «مغازه‌ی قهوه‌فروشی».

در این کانال می‌توانید قدیمی‌ترین افسانه‌های ایرانی را از هر شهر و دیاری بشنوید. افسانه‌ی «شورماهی کله» که یک افسانه‌ی قدیمی گیلانی است، افسانه‌ی «محبت» که افسانه‌ی آذربایجانی است، داستان دختر شاهزاده‌ای که خوابش را به کبوتری داد و بی‌خواب شد و از بی‌خوابی در رنج بی‌شمار، و افسانه‌ی «تنه‌سرما» یا قصه‌ی «دختر زنگ و دونا» را که افسانه‌ی کرمانی است، برخی از این افسانه‌های شنیدنی‌اند.

بعضی از بیمارستان‌های شهرها پر از کودکان و نوجوانان مبتلا به اومیکرون شده است. برای مبارزه با کرونا حتماً باید ماسک بزنیم و فاصله‌ی اجتماعی را رعایت کنیم. زندگی مثل افسانه است؛ افسانه‌های قدیمی و ما قهرمان این افسانه هستیم. باید سفر کنیم و برای رسیدن به هدف‌های بزرگ با هیولاها، دیوها و جادوگران بدجنس روبه‌رو شویم. امیدوارم بتوانیم اومیکرون را هم شکست بدهیم.

**حالا یک پیشنهاد برای شما**

ما ساعت‌های زیادی را در فضای مجازی هستیم؛ در فضای مجازی، هم خوراکی‌های خوب هست و هم خوراکی‌های بد. یک خوراک خوب این که

انگار داریم افسانه می‌شنویم و انگار قهرمان افسانه‌ای هستیم. این روزها اومیکرون خطرناک به جنگ ما آمده و متأسفانه خبرهای زیادی می‌شنویم که این سویه‌ی جدید و این هیولا، بیش‌تر کودکان و نوجوانان را مورد هدف قرار داده است. بخش اطفال





آینده‌ی آموزش چه خواهد شد؟

## کاش کرونا دست از سر مدرسه بردارد!

بعد از پایان امتحان‌های ترم اول، بسیاری از ما حضوری مدرسه می‌رویم؛ بعضی‌ها در روزهای محدودی از هفته و بعضی‌ها هم در طرح زوج و فرد قرار گرفتیم؛ دقیقاً مثل طرح ترافیک! اما باز هم انگار کافی نیست؛ بوی تعطیلی و برگزاری کلاس‌های آنلاین به مشام می‌رسد. اومیکرون در حال قرمز کردن نقشه‌ی ایران است و بهتر است آن را جدی بگیریم و حتی اگر مدرسه هم نمی‌رویم، در هر فضا و مکانی که هستیم، ماسک و فاصله‌گذاری را هرگز از یاد نبریم.

حجت‌الاسلام والمسلمین «سیدابراهیم رئیسی» در جلسه‌ی ستاد ملی مقابله با کرونا با اشاره به رعایت بیش‌تر شیوه‌نامه‌های بهداشتی و خصوصاً استفاده از ماسک گفت: «تعطیلی سراسری مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها به شکل سابق و شاخص‌های قبلی، نباید تکرار شود، چرا که سبب زیان‌های فراوان از جمله افت تحصیلی بسیار بالا شده است. ستادهای استانی مقابله با کرونا فقط حسب ضرورت می‌توانند مدرسه‌های هربخش یا شهرستان را برای مدتی که لازم است تعطیل کنند.»

او گفت: «برای آغاز آموزش حضوری دانش‌آموزان لازم است واکسیناسیون کلیه‌ی مرتبطان نظام آموزشی در مدارس اعم از معلمان، مدیران، رانندگان سرویس‌های مدارس و والدین دانش‌آموزان نیز به سرعت واکسینه شوند و امکان واکسیناسیون دانش‌آموزان نیز توسط وزارت بهداشت بررسی شود.»

دکتر «پیام طبرسی»، عضو کمیته‌ی علمی کشوری مقابله با کرونا، درباره‌ی وضعیت مدرسه‌ها گفته است که کمیته‌ی علمی از همان ابتدا اعلام کرد که مخالف بازگشایی مدرسه‌ها به صورت کامل است. این درست نیست که دانش‌آموزان در کلاس‌هایی که نه تهویه دارند و نه فضای درستی، حضور پیدا کنند. این که یک روز در هفته به صورت منتخب و با تعداد کم دانش‌آموزان حضور داشته باشند، ممکن است موردی نداشته باشد، اما اگر قرار باشد که هرروز تعداد زیادی از دانش‌آموزان را به مدرسه بیاوریم، خطرناک است.

از سوی دیگر به گزارش خبرگزاری ایلنا، «احمد وحیدی» وزیر کشور، در حاشیه‌ی جلسه‌ی قرارگاه مقابله با کرونا گفت: «از مراکز آموزشی خواسته‌ایم به‌غیر از کلاس‌های درس در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها که پیش از این درباره‌ی آن صحبت شده و چهارچوب‌های لازم برای آن ارائه شده، فعالیت‌های فوق برنامه را که نیاز به تجمع و حضور دانش‌آموزان دارد، به وقت دیگری موکول کنند؛ اما کلاس‌های درس به دلیل عقب‌ماندگی‌های علمی که ایجاد شده به‌ناچار برگزار شود.»

اما بر اساس جست‌وجوی خبرنگار هفته‌نامه‌ی دو چرخه، بسیاری از مدرسه‌ها فعالیت‌های آموزشی خود را محدود کرده‌اند و در مدرسه‌هایی که امکان آموزش آنلاین دارند، این نوع آموزش از سر گرفته شده است.



### یادمان باشد

● یادمان باشد جشنواره‌ی بین‌المللی نقاشی کودکان و نوجوانان اصفهان با موضوع «شهر من، شهر زندگی»، ویژه‌ی گروه‌های سنی چهار تا ۱۸ سال برگزار می‌شود.

این جشنواره‌ی نقاشی کودکان و نوجوانان که در دو سال گذشته در سطح ملی برگزار می‌شد، امسال در سطح بین‌المللی و با هدف ارزیابی نگاه کودکان به شهر و تقویت حس تعلق و هویت شهری برگزار می‌شود.

کودکان و نوجوانان چهار تا ۱۸ سال می‌توانند نقاشی‌های خود با موضوع شهر تا تاریخ ۳۰ بهمن از طریق سایت جشنواره به نشانی [www.iicpf.com](http://www.iicpf.com) ارسال کنند. علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیش‌تر می‌توانند با شماره‌ی تلفن ۰۳۱۳۶۲۷۵۰۴۰ در اصفهان یا با صفحه‌ی رسمی این رویداد در اینستاگرام تماس بگیرند.



عکس: آرشیو عکس روزنامه‌ی هشتپدری

## روزهایی از جنس رنگ و خاطره

● بردیا بادپر

هم‌چنین در همه‌ی استان‌ها و البته در تهران در اغلب فرهنگ‌سراها برنامه‌های متنوع مجازی و حضوری برای همه‌ی افسراد جامعه به‌خصوص کودکان و نوجوانان در نظر گرفته شده است.

بنا به این گزارش روزهای باقی‌مانده از دهه‌ی فجر با این عنوان‌ها نام‌گذاری شده‌اند:

**۱۴ بهمن (ولادت امام محمد باقر، مهمانی لاله‌ها):** انقلاب اسلامی، جهاد و مقاومت ایثار و شهادت

**۱۵ بهمن:** انقلاب اسلامی، معنویت و بصیرت، خدمات صادقانه

**۱۶ بهمن (شهادت امام علی‌النقی):** انقلاب اسلامی، قرآن، عزت، غیرت دینی

**۱۷ بهمن:** انقلاب اسلامی، عدالت محوری، فساد ستیزی

**۱۸ بهمن:** انقلاب اسلامی، تکریم مقام زن، تحکیم بنیان خانواده

**۱۹ بهمن (روز نیروی هوایی):** انقلاب اسلامی، ثبات امنیت و اقتدار نظامی

**۲۰ بهمن:** انقلاب اسلامی، اقتصاد مقاومتی، تولید ملی، کارآفرینی

**۲۱ بهمن:** انقلاب اسلامی، جهش علمی، نخبه‌پروری، تمدن اسلامی

**۲۲ بهمن (سال روز پیروزی انقلاب اسلامی):** انقلاب اسلامی، عزت، عقانیت، تجلی وحدت ملی

روزهای دهه‌ی فجر پر از خاطره‌اند؛ خاطره‌ی جشن‌های مدرسه، تزئین کلاس‌ها با کاغذهای رنگی و مسابقه‌ی گروه‌های سرود کلاس‌ها در مدرسه و... این روزها هم در آغاز دهه‌ی فجر قرار داریم، سال‌روز بازگشت امام خمینی<sup>(ره)</sup> به کشور و نقطه‌ی آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، «سید نظام‌الدین موسوی»، رئیس ستاد مرکزی دهه‌ی فجر، شعار محوری سال جاری را «جشن ملی ۱۴۰۰» اعلام کرد و گفت: «با توجه به این که مراسم دهه‌ی فجر انقلاب اسلامی در سال گذشته تحت‌الشعاع شیوع بیماری کرونا قرار داشت، مقرر شد دهه‌ی فجر امسال با شعار محوری جشن ملی ۱۴۰۰، با شور و نشاط و تنوع بیش‌تر و حضور منسجم همه‌ی گروه‌های مردم برگزار شود.»

عناوین روزهای دهه‌ی مبارک فجر نیز با تأکید بر موضوعات و اقشار گوناگون نام‌گذاری شده تا همه‌ی قشرها و موضوعات کشور در این ایام به‌نوعی مورد توجه قرار گیرد.»

او یادآور شد: «فعالیت‌های خوبی برای برگزاری برنامه‌های دهه‌ی فجر انقلاب اسلامی به‌ویژه به همت جوانان بسیجی در فضای مجازی صورت گرفته است. هم‌چنین لازم است با تعامل میان کمیته‌های تخصصی دهه‌ی فجر، محتوای مناسب برای تولید محتوا و انتشار در فضای مجازی به‌وجود آمده و بستر مناسب برای اشتراک‌گذاری تولیدات فراهم شده است.»



گروه ضمائیم همشهری ناشر نشریات:

دو چرخه، استان‌ها، محله  
نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر  
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج  
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری  
(طبقه‌ی چهارم: دو چرخه)  
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دو چرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نمابر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: [docharkkeh@hamshahri.org](mailto:docharkkeh@hamshahri.org)

دو چرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

[hamshahronline.ir/service/Children](http://hamshahronline.ir/service/Children)

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد  
آلتیسه: علی مولوی (مدیر هنری) و ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم

شماره‌ی ۱۰۶۷ (۳۶ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۱۴ بهمن‌ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

برای ولادت امام محمدباقر

# تنها مرز آشنا، پناه هم بده!

● اوجتای فراغی



تصویرگری: کایا توپوروا

می‌زد آیا تو هم جزء آدم‌هایی هستی که تا ابد با حسرت به دریا نگاه می‌کنی یا دل به آن می‌سپاری؟ دانایی، تمام این مدت گوشه‌ی ذهنم نشسته بود تا مرا به موقعیتی برساند که برای تجربه‌کردن جزئیات دل به دریازدن پیدا کنم.

حالا من آدمی هستم که در ساحل نمانده‌ام. دل به دریازدهام و تا مرز آشنایی دانایی دویده‌ام و به آن پناه آورده‌ام. حالا پیوسته به دنبال آن‌هایی هستم که به این مرز رسیدند و در پناه آن آرامش یافته‌اند. پی آن آدم‌ها می‌گردم تا کمی با آن‌ها حرف بزنم. از تجربه‌های دل به دریازدنشان بشنوم و بدانم در مسیر تجربه‌ی تازه چه بینشی به‌دست آورده‌اند.

تو، یکی از آن‌هایی هستی که به مسیر دانایی آمده‌ای و به آن مرز باشکوه امن رسیده‌ای. اما نه یکی مثل همه‌ی آن‌هایی که به این راه آمده‌اند. یکی از برترین‌ها و داناترین‌ها. حتی فکر می‌کنم دانایی تو چنان بوده که خود نیز مرزی امن شده‌ای. میان دانایی و جهل ایستاده‌ای و ما را به این مسیر فراخوانده‌ای. تا جایی که تو ایستاده‌ای همه چیز امن است. پس با خیال راحت می‌توانم تا آن مرز بروم و بدانم هر چه به تو نزدیک‌تر می‌شوم دانشم بیش‌تر می‌شود.

دانایی، قلب را گرم و روشن می‌کند. همان آفتابی است که در ظهر زمستان می‌تابد. دانایی آدم را به شعر و شوق دعوت می‌کند و وعده می‌دهد اگر در مسیر او باشی هر روز می‌توانی مکاشفه‌ای تازه را تجربه کنیم. مکاشفه‌ای که خود نیز ما را داناتر می‌کند.

\* سطرهایی از شعر «مرز گمشده» ی سهراب سپهری

کرد. اما آن مرز کجاست؟ از چه مسیری بروم به آن می‌رسم؟ حالا خورشید در سرم می‌تابد و بینشی تازه به من می‌بخشید. دانایی البته که این مرز، دانایی است. دانایی است که همواره تلنگر می‌زند. دانایی در پی تجربه‌های تازه می‌آید و در تمام روزهای گذشته، دانایی بود که تلنگر

امن او بسپارم؟ آیا اگر آن مرز را بیابم، محدوده‌ی همیشه‌امن خودم را ترک می‌کنم؟ انگار خورشید این لحظه زیباتر تابید. احساس کردم قلبم گرم شده است. البته که ترک می‌کنم! وقتی تجربه‌ی جدید چنین آشنا باشد، وقتی چنین پناه خوبی باشد، محدوده‌ی خودم را ترک خواهم

همان چند سطر ابتدایی را که خواندم کتاب را بستم. آیا مکاشفه‌ای اتفاق افتاده بود؟ مکاشفه بود یا نبود مرا به شناخت تازه‌ای رسانده بود.

تنها مرز آشنا! سؤال قدیمی بار دیگر در ذهنم تکرار شده بود. کدام مرز آن قدر شناساست که در پی آن از حریم امن خود بیرون بروم و خودم را به آغوش

جایی خوانده بودم برای این که دریا را تجربه کنی، باید جرئت داشته باشی ساحل را ترک کنی.

برای کسی که همیشه در ساحل بوده و زمین زیر پایش محکم بوده، سخت است خودش را به آبی که رهاست بسپارد.

این جمله را خواندم و با خودم فکر کردم ما اغلب در ساحل می‌مانیم و با حسرت به دریا نگاه می‌کنیم. اما من چه طور؟ من هم جزء همان آدم‌هایی بودم که تا همیشه با حسرت به دریا نگاه می‌کردم؟ چه سؤال سختی! آن لحظه جوابی برایش نداشتم. باید درباره‌اش فکر می‌کردم. پس این سؤال گوشه‌ی ذهن من باقی ماند و هر بار که در موقعیت تازه‌ای قرار می‌گرفتم و می‌توانستم تجربه‌ای جذاب به‌دست بیاورم با این سؤال مواجه می‌شدم. آیا من می‌توانستم محدوده‌ی امن خودم را ترک کنم و تجربه‌های تازه به‌دست آورم؟

راستش به این فکر کردم آدم بلندپروازی نیستم که برای هر موقعیت جذاب تازه حریم امن خودم را ترک کنم اما می‌دانستم روزی چیزی ارزشمند پیدا خواهد شد که برای آن جرئت می‌کنم دل به دریا بزنم.

یک پنج‌شنبه‌ی آفتابی زمستانی بود. هوا چنان خوب شده بود که شعر خواندن حسابی می‌چسبید. پس در سکوت خانه و در همان لحظه‌هایی که همه خوابیده بودند به استقبال شعر رفتم. شعرها، فرصت مکاشفه‌اند. هر بار که شعری می‌خوانم این امید در لدم روشن می‌شود که به مکاشفه‌ای تازه دست پیدا کنم.

صدا از خود تهی شد/ و به دامن کوه آویخت/ پناه هم بده، تنها مرز آشنا! پناه هم بده...

در جاده که می‌افتیم نور کم‌تر و کم‌تر می‌شود. جاده‌های بیرون شهر چراغ ندارند. از بابا می‌پرسم: «چرا جاده‌ها چراغ ندارند؟ به نظر خطرناک است.» بابا می‌گوید: «هر کسی شب‌ها در جاده نمی‌آید. کسانی که شب در جاده رانندگی می‌کنند یا آن جاده را می‌شناسند یا راننده‌های حرفه‌ای هستند.» به نظر جواب قانع‌کننده‌ای می‌آید. سکوت می‌کنم و خاموشی من در خاموشی جاده گم می‌شود. همه جا تاریک است. تاریک و نادیدنی. گهگاه چراغ‌های ماشین‌های دیگر، پیش رو را کمی روشن می‌کنند. اما آن نور برای کسی که جاده را نشناسد کافی نیست.

از خودم می‌پرسم: «پس اگر کسی مجبور شود شب در جاده رانندگی کند چه؟ تکلیف کسی که راه را بلد نیست چه می‌شود؟» بابا حرفش را ادامه می‌دهد، انگار صدای فکر کردن مرا شنیده: «تا کسی به رانندگی مسلط نشود، شب‌ها به جاده نمی‌آید.»

این پاسخ سؤال من بود. بی‌هوا نمی‌شود دل به راه تازه‌ای سپرد. باید از قبل آمادگی داشت. باید راهنمایی باشد تا بتواند ما را برای قرار گرفتن در مسیر تازه هدایت کند.

می‌دانم پشت تاریکی‌های جاده و پشت همه‌ی آن چه نمی‌توانم ببینم زیبایی‌های فراوانی وجود دارد. من جاده‌ها را در روز هم دیده‌ام، در نور بی‌نهایت. آن‌ها همیشه اطمینان‌بخش بوده‌اند.

همیشه حالم را خوب می‌کرده‌اند چون می‌دانستم در پایان مرا به مقصدی دل‌خواه می‌رسانند. برای همین است که از تاریکی‌های آن‌ها نمی‌ترسم و با نور به استقبال مسیری تازه می‌روم.

نام دیگر تو هادی است و این نام بار روشن‌ترین تعبیرها با من حرف می‌زند. تو راهنما هستی، هدایت می‌کنی، هر جا که مسیر تاریک باشد تو نور خواهی شد. در خیال من، حضور تو شبیه به نوری است که شعاع آن تا بی‌نهایت می‌رود. کافی است بپذیریم برای پیش‌رفتن در مسیر ایمان هنوز هم به هدایت نیاز داریم و بعد کافی است در شعاع حضور تو بایستیم. آن زمان مسیر از همیشه روشن‌تر می‌شود.

تو نور بودی و وقتی رفتی چراغ‌های بسیاری خاموش شدند. آدم‌های آن روزها چه کار کردند؟ یک لحظه به خودشان آمدند و دیدند تاریکی کم‌کم بیش‌تر می‌شود؟ احساس کردند خاموشی‌ها و نگرانی آن‌ها را در بر می‌گیرد؟ و آیا اندوه بزرگی از دل تاریکی بیرون آمد و بر قلب آن‌ها نشست؟

به رفتن تو که فکر می‌کنم تاریکی را می‌بینم که بیش‌تر می‌شود، نگرانی‌ها را حس می‌کنم و اندوه به قلبم نزدیک می‌شود. حتماً آدم‌ها آن روزها هم حسی شبیه به حس من داشته‌اند. اما جهان بی‌نور نمی‌ماند. چراغی دیگر بر آمد و شعاع نورش تا بی‌نهایت را روشن کرد. ما به مسیر نگاه کردیم. همان مسیر دل‌نشین و اطمینان‌بخش بود و مقصد



تصویرگری: کایا توپوروا

برای شهادت امام هادی

# اندوه به قلبم نزدیک شد

● بهار کاشی

چه آدم‌های خوش‌بختی هستیم که همواره نوری برای هدایت داریم و می‌توانیم در مسیری که مسیر تو است حرکت کنیم.

دل خواهی که در پایان وجود داشت ما را به حرکت در این راه دعوت می‌کرد. ما با نوری که از نسل نور تو بود راه را از سر گرفتیم و با خودمان فکر کردیم



# طعم خوش، خوش بختی

● رفیع افتخار

مدام در آیینه تاب می‌خوردم و با خودم فکر می‌کردم، گران‌بهارترین سرمایه‌ی زندگی چیست؟ با خودم فکر می‌کردم برای پیدا کردنش اول باید آن را حس کنم؛ درست مثل همان وقت‌هایی که می‌خواهد باران ببارد و من قبلش بوی باران را حس می‌کردم.

با خودم فکر می‌کردم شاید هم قیمتی‌ترین سرمایه زندگی، همان قطره‌های باران باشد: چک، چک، چک وقتی که شلپ و شلپ، در میان ریزش باران به استقبالش می‌دوم.

و وقتی فهمیدم گران‌بهارترین سرمایه‌ی زندگی همان «خوش بختی» است، به خودم گفتم شاید خوش بختی بوی اطلسی‌ها را داشته باشد یا از میان مژه‌های خورشید رها می‌شود.

این بود و بود تا یک روز که از مادرم پرسیدم: «خوش بختی چیست؟» مادر زد به خنده و من سر خودم کنار پدر که چشم‌هایش برهم افتاده بود.

پدر، پای لاله‌عباسی‌ها رو کرد به من و گفت: «دختر جان! وقتی پنجره‌ی دلت را می‌گشایی و به چشم‌انداز زیبا و بی‌نظیری می‌رسی، آن را پرندگی خوش بختی، برای تو به ارمغان آورده است.»

و مادر وقتی پدر بزرگ نشسته بود لب حوض و رقص مرغابی‌ها را تماشا می‌کرد، از مادر بزرگ پرسید: «از کدامین سونسیم خوش بختی می‌وزد؟»

مادر بزرگ جواب داد: «خوش بختی را فردای اولین روز برف حس می‌کنی. وقتی که همه جا سفیدپوش است.» و پدر بزرگ ادامه داد: «خوش بختی مثل برف است، سفید و شکننده و خوش بو.»

روزی دیگر بود که مادر گفت: «همیشه آرزو داشتم خانه‌مان جان داشته باشد از خوش بختی.» آن وقت به فکر من زد خوش بختی می‌تواند مزه‌ی توت‌فرنگی داشته باشد. اما، دختر همسایه‌مان گفت: «طعم خوش بختی مثل خرما لوی نارس گس است.»

و من روزی که به دنبال خوش بختی میان کتاب‌هایم می‌گشتم به نوشته‌ای بر خودم که نویسنده‌اش گفته بود: «خوش بختی همان انوار تابان خورشید است وقتی در برابرش ایستاده‌ای و وجودت ذره‌ذره در تمنایش می‌سوزد.» و پشت جلد کتابش نوشته بود: «اما خوش بختی وقتی هست که ما خوشی‌هایمان را به درد و رنج دیگران نخواهیم.»

بالآخره زنگ انشاز راه رسید و معلم از من خواست انشایم را که درباره‌ی خوش بختی بود برای بچه‌ها بخوانم. من انشایم را این‌طور تمام کردم: «واقعاً خوش بختی چیست؟ به نظر من خوش بختی یک چیز بیش‌تر نیست و آن راه درخشانی است که به دوستی منتهی می‌شود.»

## سیاه سفید

● مریم علی‌پور (یاشکین)

سیاه

سفید

سیاه

سفید...

شب‌ها

و روزها...

یکی یکی

عروس شدند

موهای مادرم!

## لحظه‌ها

● مریم زرنشان

لحظه‌ها

گاه مثل رودخانه‌اند

پر خروش و بی‌درنگ می‌روند

گاه مثل جویبار

نم‌نمک عبور می‌کنند

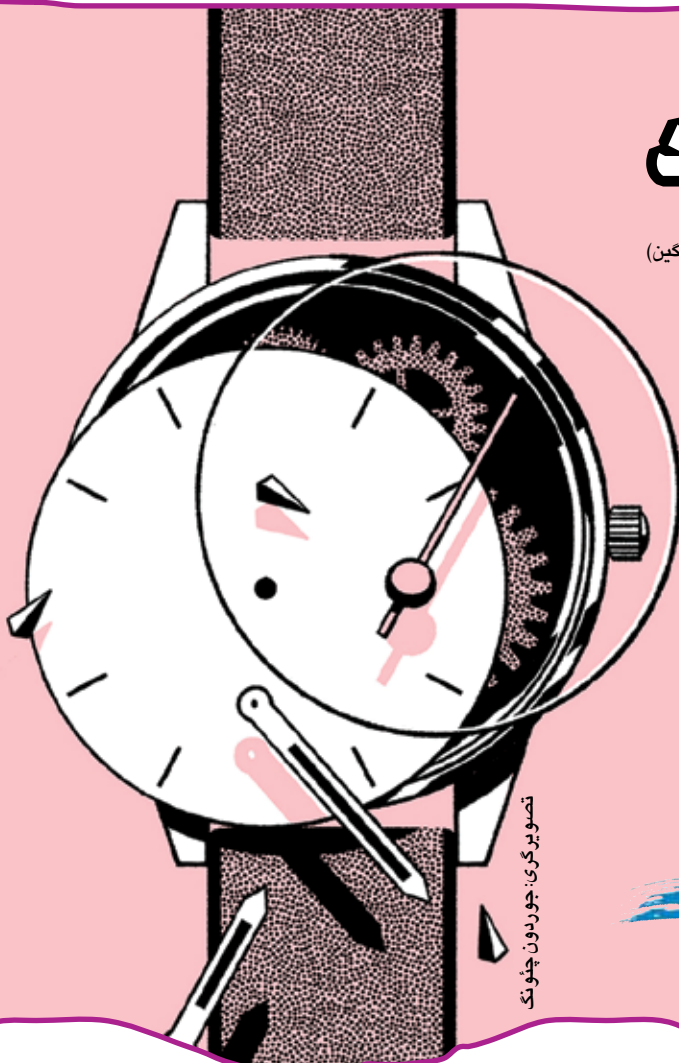
لحظه‌های بی‌تو

توی چاله گیر می‌کنند

لحظه‌های بی‌تو

قطره‌قطره لحظه را

در حصار خود اسیر می‌کنند...



تصویرگری: جورون چلونگ



این هفته در کوله‌ی آپاراتچی

# پیشنهاد زمستانی

علی مولوی



متأسفانه هنوز درگیر مبارزه با کرونا هستیم و حالا اومیکرون هم که شدت گرفته! پس هم‌چنان ناچاریم در این روزهای سرد زمستانی هم در خانه بمانیم. آپاراتچی این هفته به سراغ سایت‌های پخش آنلاین مثل «فیلیمو» و «نماوا»، «فیلم‌نت» و... رفته و دو پیشنهاد تماشایی برایتان آماده کرده است. اگر آن‌ها را تماشا کردید، می‌توانید از همین حالا هم آماده باشید که در شماره‌های آینده، گفت‌وگوهای ویژه‌ی را درباره‌ی آن‌ها در صفحه‌ی شهر فرنگ بخوانید.

## بازگشت هیولاها!

حالا هشت سال از آن زمان هم گذشته و این بار شبکه‌ی دیزنی تولید سریال جذاب و بامزه‌ی را با حضور این هیولاهای دوست‌داشتنی آغاز کرده است.

از همان اول بسیار پرطرفدار بود، کمپانی‌های دیزنی و پیکسار خیلی دیر به فکر تولید قسمت دوم آن افتادند و پس از ۱۲ سال در سال ۲۰۱۳ میلادی، **دانشگاه هیولاها** را ساختند.

شما هم از هواداران انیمیشن خاطره‌انگیز **کارخانه‌ی هیولاها** هستید؟ این انیمیشن جذاب با داستانی منحصر به فرد در سال ۲۰۰۱ میلادی ساخته شد و با این‌که



شهر فرنگ

سریال **هیولاها سرکار**، در واقع ادامه‌ی اولین انیمیشن سینمایی این مجموعه است و داستان آن درست در زمانی اتفاق می‌افتد که کارخانه‌ی هیولاها تصمیم گرفته به جای ترساندن بچه‌ها در شب برای تولید انرژی مورد نیاز شهر هیولاها، آن‌ها را بختاند؛ اما این کار برخلاف چیزی که تصور می‌کردند، چندان هم راحت نیست و کار کارخانه کمی به مشکل خورده است. هم‌چنان هیولاهای محبوب یعنی **مایک** و **سالیوان** در این مجموعه حضور دارند، اما شخصیت اصلی این

سریال **تایلر** است؛ هیولای جوانی که با تمام رؤیاهایش به سمت کارخانه‌ی هیولاها آمده تا ترسناک‌ترین هیولا باشد و برای شهرش برق تولید کند، اما درست در روز استخدامش همه چیز در کارخانه‌ی هیولاها تغییر می‌کند و حالا تایلر باید یاد بگیرد چه طور می‌تواند بچه‌ها را بختاند. خبر خوب برای هواداران ایرانی کارخانه‌ی هیولاها این‌که سایت‌های **فیلیمو** و **نماوا** دوبله‌ی اختصاصی این مجموعه‌ی جذاب و خنده‌دار را در اختیار کاربران خود گذاشته‌اند.

## بندبازی روی ریتم موسیقی!

به مسابقه‌ی اصلی انتخاب کنند تا اولین فصل از این مسابقه آغاز شود و در ادامه‌ی راه، آرای مردمی در تعیین گروه‌های برتر نقش داشته باشد.

بیش از ۱۰۰ گروه موسیقی داوطلب و نظرات داوران درباره‌ی آن‌ها را تماشا می‌کنید. داوران باید از بین این گروه‌ها، ۲۲ گروه را برای راه‌یابی

هشتم بهمن‌ماه، دو قسمت ابتدایی این مسابقه را برای مخاطبان خود منتشر کرد. در دو قسمت ابتدایی این مسابقه ترکیبی از اجراهای اولیه‌ی

و تنها به کشف گروه‌ها یا بندهای موسیقی می‌پردازد؛ پس دیگر کافی نیست که یک گروه موسیقی فقط خواننده‌ی خوبی داشته باشد و باید تمام گروه موسیقی و نوازندگان آن عملکرد خوب و بالایی از خود نشان دهند.



همیشه تماشای مسابقه‌های استعدادیابی جذاب است و انواع بسیار زیادی از این مسابقه‌ها در جهان برگزار می‌شود. در کشور ما هم در سال‌های اخیر به شکل‌های گوناگون مسابقه‌های تلویزیونی استعدادیابی برگزار شده، اما مسابقه‌ی بزرگ **بندبازی**، اتفاق تازه‌ای در این راه است.

**نیما بانک**، کارگردان این مسابقه‌ی متفاوت است و هیئت داوران بسیار جذاب و ریزبینی را برای این مسابقه تدارک دیده است؛ **علیرضا عصار**، **امید نعمتی**، **بهروز صفاریان** و **مهرابه شریفی‌نیا**، داوران این مسابقه هستند و **امید حاجیلی** نیز اجرای آن را برعهده دارد.

این مسابقه یک ویژگی دوچرخه‌ای هم دارد! تیم نویسندگان این مسابقه را **نگار مفید** و **زهرا آهویی** تشکیل داده‌اند که هر دو از نوجوانان قدیمی و هم‌رکاب‌های دوچرخه بوده هستند. سایت **فیلم‌نت** تهیه و تولید این مسابقه را برعهده دارد و هفتم و

اسم بندبازی احتمالاً شما را یاد سیرک و بندباز هایش می‌اندازد، اما این جا منظور از بندبازی، بندها یا گروه‌های موسیقی هستند. قانون این مسابقه با بقیه‌ی مسابقات استعدادیابی خوانندگی فرق دارد





# اومیکرون! خشک و تر را با هم نسوزان!

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمان متین رویایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور ندبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونازده در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## آرش کمان‌گیر!

آخر هفته، با بچه‌های گروه مافیا قرار گذاشتیم کوه برویم. البته فرزاد نیامد؛ یعنی مادرش اجازه نداد؛ اما بقیه بودند و البته پدر یاور. من هم تصمیم نداشتم بروم، یعنی همیشه با کوه این مشکل را دارم که نمی‌دانم چرا باید پا در مسیری بگذارم که دو ساعت بعد، دوباره باید برگردم؛ اما جذابیت گروه، مرا هم کشاند و قید خواب صبح جمعه را هم زدم.

توی مسیر، از هر دری، سخنی به میان آمد: امتحان‌های نیمسال اول، کارنامه‌های درخشان، کلاس‌های حضوری و مجازی، کلی اسم کتاب و فیلم، روش پخت آب‌گوشت، آدرس رستوران سبیکار و جیب بسته‌ی پیراهن بابای یاور...

اما وسط‌های راه به پیرمرد عجیبی برخوردیم که همه‌ی توجه‌ها را به خودش جلب کرد: ریش بلند و کلاه بلند، شلوار کوتاه و چوب‌دست کوتاه و شالی گل‌گلی و قد یک کوه، چابکی و سرحالی! و کوله‌ای که توی آن پر بود از عروسک و گل و گیاه.

توی مسیر، تا به بچه‌ای می‌رسید که در کنار خانواده‌اش، ورجه‌ورجه می‌کرد و کوه را روی سرش می‌گذاشت، تندی جلو می‌پرید و خنده‌خنده، یک عروسک ناز به او می‌داد و روی لبش لبخند می‌گذاشت. هر کجا هم که کنار سنگ‌ها، خاک مناسبی می‌دید، بیل و بیل چه‌اش را می‌آورد و گیاهان کوهی می‌گذاشت.

نوک چوب‌دستش هم تیز بود و هر کجا، آت‌و‌اشغالی می‌دید، تندی آن را شکار می‌کرد و توی کوله‌اش می‌گذاشت.

اسم پیرمرد آرش بود؛ یعنی خودش را این‌طور به ما معرفی کرد و می‌گفت هر روز کوه می‌آید. وقتی از شغلش پرسیدیم گفت: «باغبان کوهم؛ رولب بچه‌ها و لوب کوه، گل می‌کارم... چی بهتر از این...»

وسط‌های راه، گمش کردیم؛ یعنی آن قدر با بچه‌ها گرم صحبت شدیم که پیرمرد را که هیچ، راه را هم گم کردیم. و این، آرش بود که دوباره پیدایمان کرد و ما را در مسیر قرار داد!



## دوشنبه، ۱۱ بهمن

سلام اومیکرون! کلاغ‌ها خبر آورده‌اند که همین چند هفته‌ی پیش با حضور همه‌ی اعضای زنده‌ی طبیعت، یعنی از کوه و دریا و خورشید گرفته تا تم و مولکول و ویروس، جلسه‌ای فوق‌العاده تشکیل داده‌اید تا دوباره تا جایی که می‌توانید، پوزه‌ی این انسان رمیده را بیش‌تر از گذشته به خاک بمالید.

تازه، شنیده‌ام که کرونا‌ی بیچاره را هم کلی تنبیه و توبیخ کرده‌اید که چرا نتوانست طبق نقشه عمل کند و پس از روبه‌رو شدن با ماسک و فاصله‌ی اجتماعی و واکسن، از پا نشست و خسته و بی‌رمق شد؟ و باز هم شنیده‌ام که در آن جلسه، کرونا‌ی بیچاره کلی التماس کرده که این پرونده را از او نگیرید و فرصت دیگری به او دهید تا کاری کند کارستان!

اما انگار موافقت نکرده‌اید و دوستانه به او گفته‌اید با همه‌ی حسن نیتش در کم کردن روی این انسان پررو، دیگر او لورفته و هر کجا که برود، گاو پیشانی سفید شده و شناسایی‌اش می‌کنند و در برابرش، سنگ می‌گیرند و با سه دوز واکسن، از جولان او در امان می‌مانند.

حتی شنیده‌ام کوه در آن جلسه، کلی قاتی کرده و مشتتش را به زمین کوبیده و گفته که اگر طبیعت رخصت دهد، هر آن‌چه داغ از این انسان نادان در دل دارد، رومی‌کند و همه‌جا را به خاکستر می‌کشد! اما خدا را شکر، انگار طبیعت، به عنوان رییس جلسه با اخم، کوه را آرام کرده و به او دل‌داری داده و از نقشه‌ی جدیدش پرده برداشته.

اومیکرون! انگار در نقشه‌ی جدید، مأموریت کشیدن ترمزدستی انسان را به دستان ریز و نامرئی تو سپرده‌اند و قرار است تو در چشم برهم زدن، دوباره نظم جهان را برهم بزنی و همه را خانه‌نشین کنی و هر آن‌چه مدرسه و سینما و زیارت و سیاحت است، به فنا بدهی.

البته که بی‌مهری انسان نسبت به طبیعت، عین روز برایم روشن است!

به خصوص در این سال‌های اخیر که آدمی توهم زده و فکر کرده فقط اوست که روی زمین زندگی می‌کند و فقط اوست که باید نفس بکشد و کوه و دریا و دشت، و آهو و مورچه و سنگ، همه هویج هستند!

اما اومیکرون! انسان‌های شریف و وارسته‌ای هم در این کوه‌ی خاکی زندگی می‌کنند که شارژشان را به موقع پرداخت می‌کنند و نان و آب کبوتر محله‌شان را، صبح به صبح توی بالکن می‌گذارند و حتی گاهی لب به مرغ و تخم مرغ هم نمی‌زنند تا نکند جناب خروس از آن‌ها دل‌گیر شود!

حرفم این است که اومیکرون، حالا که قرار است بیایی بیا! قدم بر چشم، بیا! اما بدان که با این فرمان، خشک و تر را با هم می‌سوزانی! همین کرونا‌ی عزیز، خار و گل را با هم درو کرد و بدون این‌که از کسی پرسد تو که هستی و چه هستی، نفس آدم‌های حق و ناحق را گرفت!

اومیکرون! همین چندماه پیش، کرونا‌ی لوس یکی از بهترین معلم‌های سال‌های کودکی‌ام را از من گرفت؛ بهرام غفارزاده‌ی مهربان!

او هر چه در دل ما کاشته بود، همه، عشق و محبت به جهان بود و بس. کرونا حق نداشت همین‌طور سرش را پایین بیندازد و توی شکم کسی برود که مهر طبیعت در دل داشت!

اومیکرون! حالا که آمدی بیا! قدم بر چشم بگذار و بیا؛ اما مردانگی کن و با سری بالا بیا! و بدان که بسیاری از انسان‌ها، باشکوه‌اند و باید تا به آن‌ها می‌رسی، بایستی و به احترامشان، کلاه از سر برداری و جوری که پرت به پریشان نگردد، از کنارشان عبور کنی...



## نمی‌شود حذف کرد

مثل همیشه، سلام

در این چندماه اخیر، پنج‌شنبه‌ها حوالی ساعت ۱۰ صبح، جای خالی چیزی را عمیقاً توی زندگی‌ام احساس می‌کنم. درست همان ساعت و دقیقه‌ای که قبل‌ترها سوار تاکسی می‌شدم تا تو را از چنگ سنگ روی روزنامه‌ها خلاص کنم. ولی حالا منتظرم تا غول چراغ جادویی پیدا شود و مرا به یک آرزو برساند. منتظرم بیاید و می‌توانستم تو را به ده‌های روزنامه برگردانم، و این قدرت را داشتم. اما من یک آدم معمولی‌ام، با مشت‌های کلمه‌ی به هم زنجیر شده روی کاغذ؛ که اگر نبود، سر نوشتشان تکه‌تکه شدن هنگام پاک کردن شیشه بود.

تو باید باشی، باید بمانی. برای نوشته‌هایی که اگر نباشی خوش‌ترین سر نوشتشان کاغذ لای ظروف چینی در اسباب‌کشی است. برای ایده‌هایی که اگر نباشی، هنگام درس خواندن باید جسدشان را از بین انبوهی از اطلاعات بیرون کشید.

یک روز با خودم گفتم اگر روزی یکی از دوچرخه‌هایم را گم کنم که اثری از من در آن بود، دوچرخه فراموش می‌شود؟ و دیدم نه. چیزی که در حافظه‌ی من است و شاید شعله‌ی کوچک این روزهاست همین است که حتی بعد از گم شدن صفحه‌های کاغذی، حس جیغ کشیدن و شادی کردن و قاطی نویسنده‌ها شدن و... گم نمی‌شود. بگذار بعضی‌ها دل خوش کنند به کاغذهایی که هر روز اسمشان را یک می‌کشد و هیچ فکر نکنند که کاغذها روزی خمیر می‌شوند و اسم‌ها فراموش. به قول نویسنده‌ای، آدم‌ها ممکن است هم‌دیگر را فراموش کنند، اما هرگز احساسی را که از بودن کنار چیزی دارند از یاد نخواهند برد.

و ما همین هستیم، احساسی که فراموش نمی‌شود، امید کوچکی که تسلیم نمی‌شود، گرچه ناامید است. آگاهی دارد، اما امیدوار است. صاحب اراده است و پیش می‌رود و زنده می‌ماند تا روزی که چیزی برای فکر کردن، واژه‌ای برای نوشتن و طرحی برای کشیدن وجود دارد.

زینب محمدی از تهران



یلدی از دوچرخه‌های قدیمی / عکس: فاطمه موسوی از کرج



تصویرگری: مینو بلاشت

## کلید واژه‌اش حرکت است

سلام دوچرخه جانم،

در همه‌ی زمان‌هایی که آدم‌ها روزهای آفتابی و آبی راهم ابری و خاکستری می‌دیدند و حتی نمی‌توانستند ذره‌ای نور از خورشید قرض بگیرند تا صورت و قلبشان را با آن بشویند، دوچرخه پرده‌ها را کنار زده و پنجره‌ی امید را گشوده تا دل‌ها با آسمان و خورشید قهر نکنند و با نشاط و انگیزه غریبه نشوند.

دوچرخه‌ای که رکاب می‌زند و مثل رودخانه‌ای روان است که همه‌ی نوجوانان را با حرکت و تلاش از چاه کسالت نجات می‌دهد. ما به قدر ظرفیتمان از دوچرخه بهره‌ها برده‌ایم و دل به دلش داده‌ایم تا ما را با خودش به سرزمین روشنایی برساند. ما با دوچرخه هم‌مسیر شده‌ایم و قدم به قدم حرکت کرده‌ایم. همان حرکت و اراده‌ای که اگر جایی در وسط شلوغی‌های دنیا جا بگذاریم به سکون می‌رسیم؛ سکونی که کلید شکست است.

چه خوب می‌شود که روزی همه‌ی نوجوانان دنیا دستشان را به دست دوچرخه بدهند و همراهش بشوند. آن وقت لازم است دوچرخه را به ۲۰۰ زبان دنیا ترجمه کنیم! ترجمه‌ای که کلید واژه‌اش حرکت است و حرکتی که همه را با خودش می‌کشاند تا به سرزمین آرامش برساند. اصلاً شما که غریبه نیستید... بد نیست یک روز همه‌ی جهان را دوچرخه‌ای کنیم!

نوید صنعتی از ملارد

## تجربه‌ی من

# روزی که با هم رفیق شدیم

تو آشنا شدم و این مسیر را با تو رکاب زدم و بزرگ شدم. در یکی از تولدهای گذشته‌ات خواسته بودم حالا حالاها بمانی برای نوجوان‌هایی که توی راهند و روزی پدرها و مادرهایشان نوجوان تو بوده‌اند. فکر می‌کنم خیلی خوب است که همه‌ی نوجوان‌ها دوستی مثل تو داشته باشند و آرزو می‌کنم خدا تو را تا آخر دنیا سبزه و شاداب نگه دارد. آمین!

تولد مبارک رفیق من!

یار دیرین تو، مرضیه کاظم‌پور

واقعاً می‌توانند هم‌رکاب تو باشند. آن‌جا بود که دوستی‌مان شکل گرفت و هر هفته پنج‌شنبه‌ها عضو ثابت خانواده‌مان شدی. شده بودیم دو دوست واقعی. من می‌نوشتم و تو کمکم می‌کردی رشد کنم. تشویقم می‌کردی کتاب خوب بخوانم. به املا‌ی درست واژه‌ها اهمیت می‌دادی و من هم حواسم را جمع می‌کردم غلط‌نویسم. دوست‌های خوب این جور می‌اند دیگر، به هم‌دیگر چیزهای خوب یاد می‌دهند و به رشد یک‌دیگر کمک می‌کنند.

وقتی به نوجوانی‌ام نگاه می‌کنم خوشحالم با

سلام دوچرخه‌ی عزیز و خوبم. یک وقت فکر نکنی یاد تولدت نبودم... راستش این مدت بی‌کار هم نبوده‌ام. ذهنم را ورق می‌زدم تا به قدیمی‌ترین خاطره‌ی مشترکمان برسم. خاطره‌ی روزی که با تو جدی جدی آشنا شدم. قبل از آن هم گذری دیده بودم، ولی هنوز با هم رفیق نشده بودیم. اما چه شد که دست دوستی‌ات را در دست گرفتم و هم‌رکاب شدیم؟

آن روز جمله‌ای روی جلدت خواندم که مثل دعوت‌نامه بود. چیزی در این مایه‌ها: «خبرنگارهای برتر از کره‌ی ماه نیامده‌اند. از همین نوجوان‌های اطرافمان هستند...» و عکس چندتا از خبرنگارهای برتر را هم روی جلد کار کرده بودی.

با خودم فکر کردم چرا من نتوانم خبرنگار باشم؟! هم داستان نوشتن را دوست داشتم و دست‌وپا شکسته چیزهایی می‌نوشتم. تصمیم گرفتم شانسم را امتحان کنم و برایت نامه بفرستم. برای این از واژه‌ی شانس استفاده کرده‌ام که هنوز مطمئن نبودم مرا بپذیری. فکر می‌کردم مثل این قرعه‌کشی‌هاست که هر چه شرکت می‌کنی آخرش هیچی به هیچی! همین طوری نامه را فرستادم و دروغ چرا، شک داشتم تحویل بگیر. باور نمی‌کردم اسمم را در دوچرخه ببینم، چه برسد به این که مطلبم چاپ شود یا خبرنگار افتخاری‌ات شوم! به‌خاطر همین هم پی‌گیر نامه‌ام نشدم.

یکی دو ماه گذشته بود که توی مدرسه یکی از دوستانم بی‌هوا درباره‌ی تو از من پرسید. دوزاری‌ام افتاد حتماً خبری شده... و بعد فهمیدم برای گروه «باغچه‌ی داستان» (گروه داستان نوجوان دوچرخه) پذیرفته شده‌ام و اسمم را آن‌جا دیده.

چه قدر من و خانواده‌ام ده‌های گوناگون را گشتم تا آن شماره‌ات را پیدا کنیم، ولی روزنامه‌ی همشهری زود تمام می‌شد و چه برسد به شماره‌های گذشته. بعد از آن باورم شد که آن دعوت از نوجوان‌ها که خبرنگار باشند، برایت بنویسند و آثارشان را بفرستند، راستی بوده و همه‌ی نوجوان‌ها



نگاهی به آثار خیال‌انگیز و جذاب «پیترو کاتودلا»

# فلاقیت در واقعیت!

● علی مولوی

«پیترو کاتودلا» عاشق سه چیز است؛ تصویرسازی، عکاسی و سفر! او اصالتاً سیسیلی و ساکن توسکانی ایتالیاست. او با تکیه به این سه علاقه، پروژه‌های را به نام «طراحی زنده‌ی شهر» آغاز کرد و در این سال‌ها با استفاده از دفترچه‌ی نقاشی، دوربین عکاسی‌اش و گاهی هم تکنیک‌های کامپیوتری، تصویرسازی‌های جذاب و جالبی را از منظره‌های پیرامون خود در سفرهایش خلق می‌کند.

کاتودلا از کودکی همیشه کنجکاو و خلاق بوده و عاشق آزمایش با مواد و اشکال جدید هنری؛ از آبرنگ گرفته تا مداد و از کلاژ تا نقاشی. او این پروژه را در سال ۲۰۱۴ میلادی آغاز کرد و در ابتدا فقط با بناهای تاریخی و مناظر پیش رویش در فلورانس، پیزا، رم، ونیز، میلان و... تصویرسازی می‌کرد، اما در ادامه خلاقیت‌های تازه‌ای را وارد کارش کرد که منجر به خلق تصاویری جدید و تماشایی شده که در آن‌ها، تصویر با عکاسی در تعامل است و واقعیت را با خلاقیت تغییر می‌دهد. او می‌تواند «برج پیزا» را به یک بطری سمی تغییر دهد یا مجسمه‌ی «دروازه‌ی ابر» در پارک میلینیوم شیکاگو را به یکی از شوت‌های سرکش «سوباسا اوزارا» در کارتون «فوتبال‌بست‌ها» تبدیل کند!

او در فضای مجازی بیش از ۱۸ هزار دنبال‌کننده دارد که هر روز آثار خیال‌انگیز و جذاب او را دنبال می‌کنند و کارت‌پستال تصویرسازی سفرهای او را می‌خرند.

